

آواز سکتا



✎ Ursula Nafula

✉ Peris Wachuka

📄 Marzieh Mohammadian Haghighi!

۳

🗣️ فارسی Fa



Global Storybooks

globalstorybooks.net

آواز سکتا

✎ Ursula Nafula

✉ Peris Wachuka

📄 Marzieh Mohammadian Haghighi!



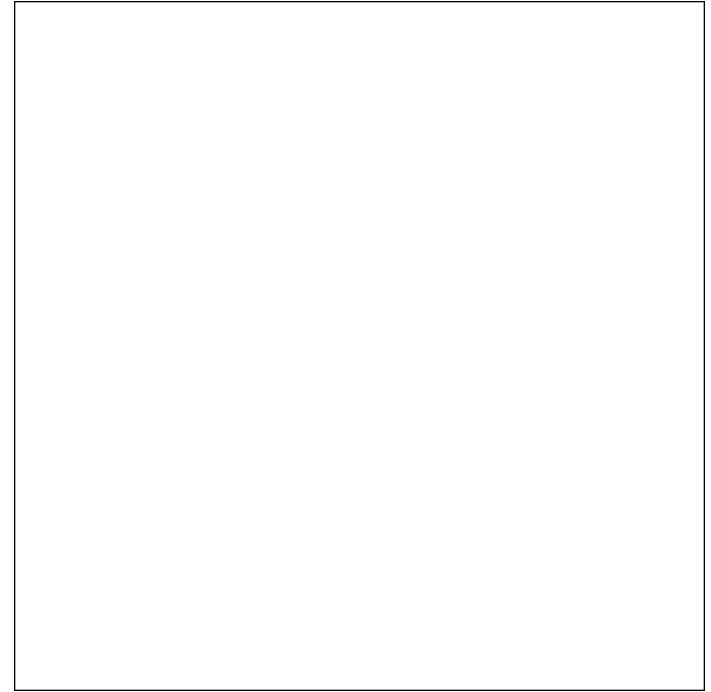
This work is licensed under a Creative Commons Attribution 4.0 International License.

<https://creativecommons.org/licenses/by/4.0>



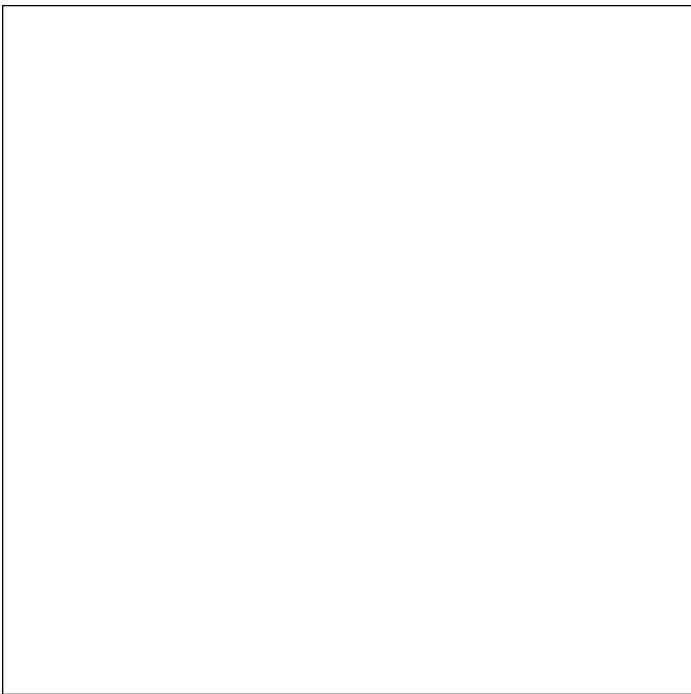


سلاکیما با والدین و خواهر کوچک چهار سلاسه اش
زندگی می کرد. آنها روی زمین کشاورزی یک مرد
ثروتمند زندگی می کردند. کلبه ی پوشالی آنها
انتهای ردیفی از درخت ها بود.

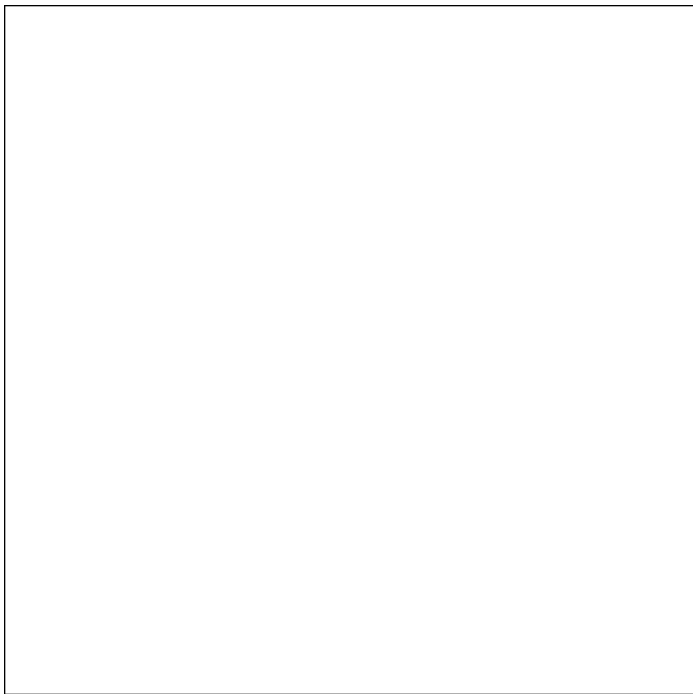


مرد ثروتمند از دیدن دوباره ی فرزندش بسیار
خوشحال بود. او به سلاکیما به خاطر تسلی
دادنش پاداش داد. او پسرش و سلاکیما را به
بیمارستان برد پس سلاکیما دوباره توانست بینایی
اش را به دست آورد.

افزوده شود یا نه.
 در صورتی که در حین کار با این روش
 نتوانیم به نتیجه رسیدیم، باید روش دیگری
 را امتحان کنیم.

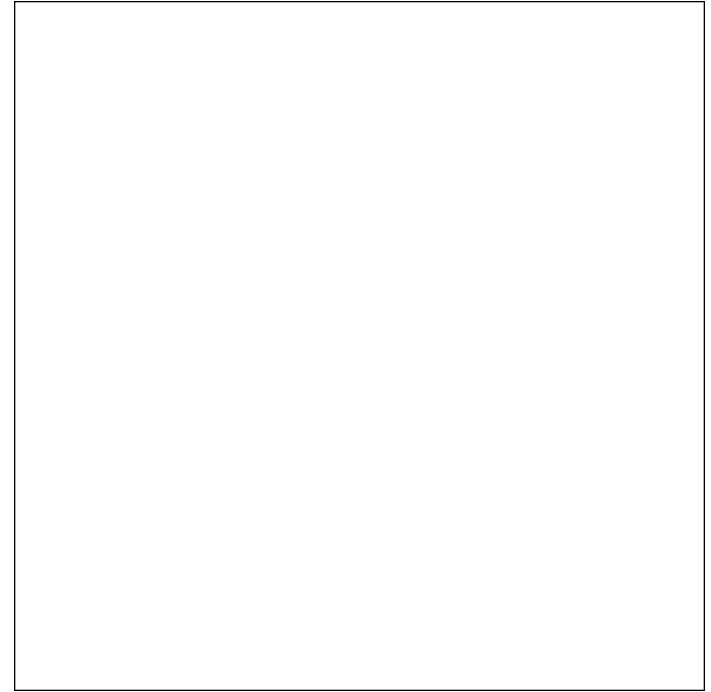


در صورتی که در حین کار با این روش
 نتوانیم به نتیجه رسیدیم، باید روش دیگری
 را امتحان کنیم.

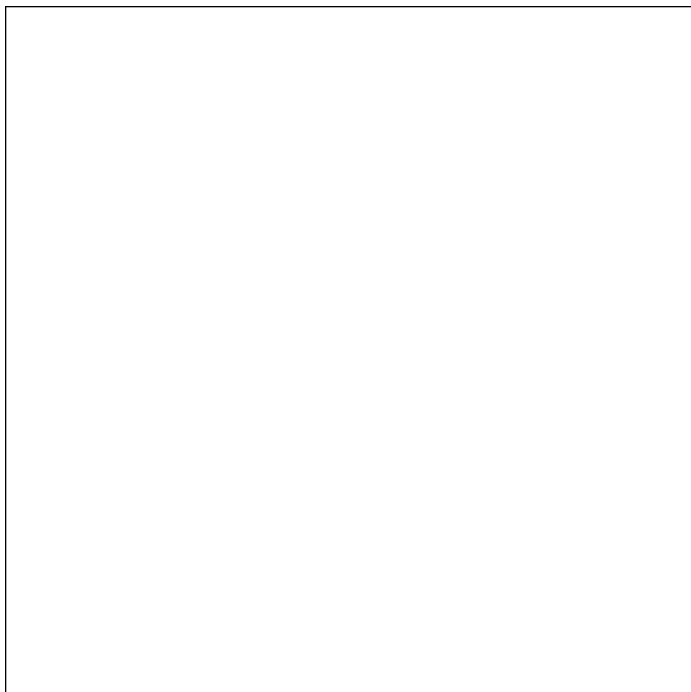




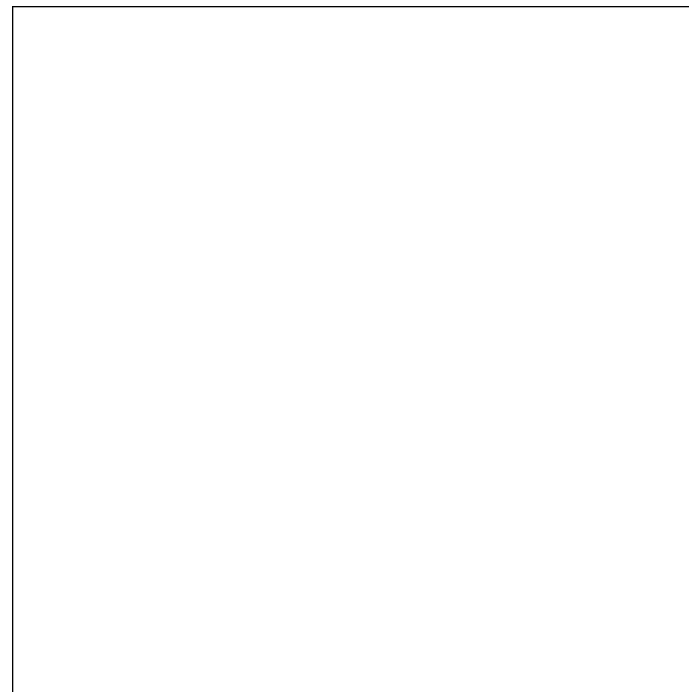
سلاکیلا کلارهلی زیادی انجام می‌داد که دیگر
پسرهای شش سله قادر به انجام آن نبودند. برای
مثال، او می‌توانست با اعضای دهکده بنشیند
و در مورد موضوعات مهم با آنها گفتگو کند.



سلاکیلا آواز خواندنش را تلام کرد و رویش را
برگرداند که برود. ولی مرد ثروتمند با سرعت به
طرفش آمد و گفت، “لطفا دوباره آواز بخوان.”

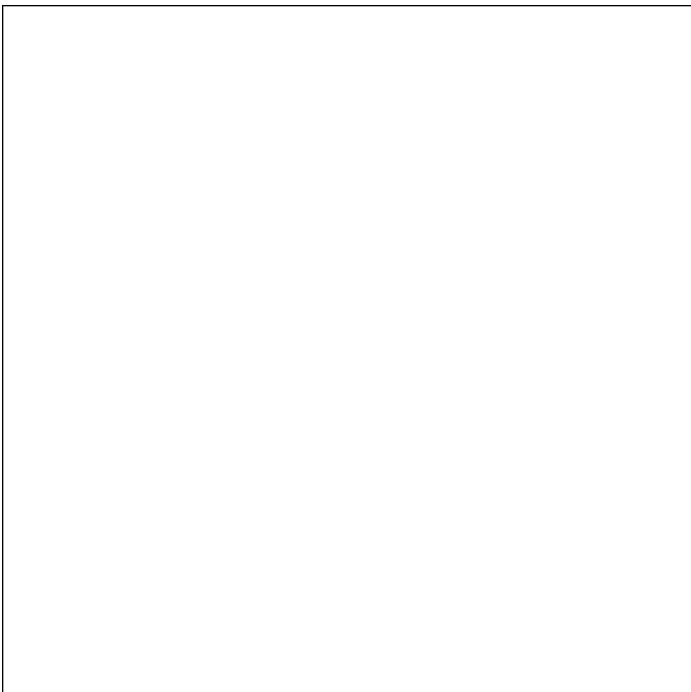


سلاکیما به خواندن آهنگ علاقه داشت. روزی
مادرش از او پرسید، “سلاکیما تو این ترانه ها را
از کجا یاد گرفتی؟”

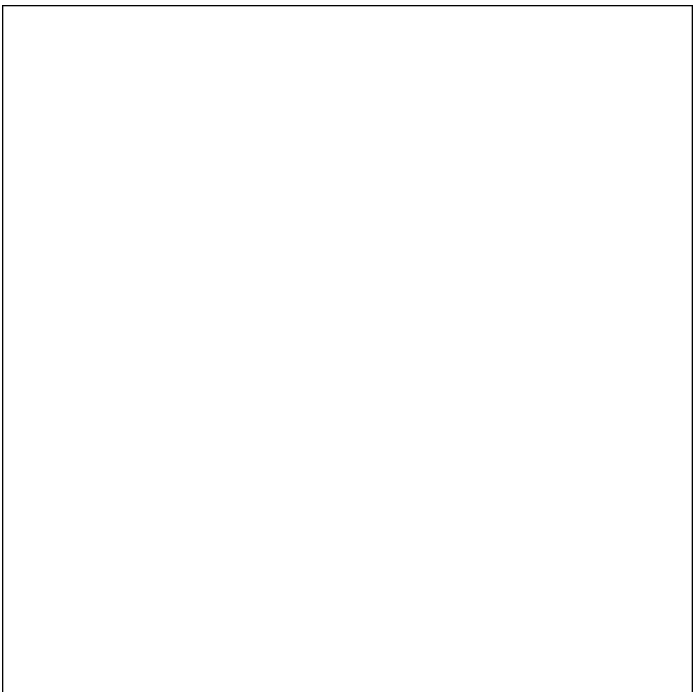


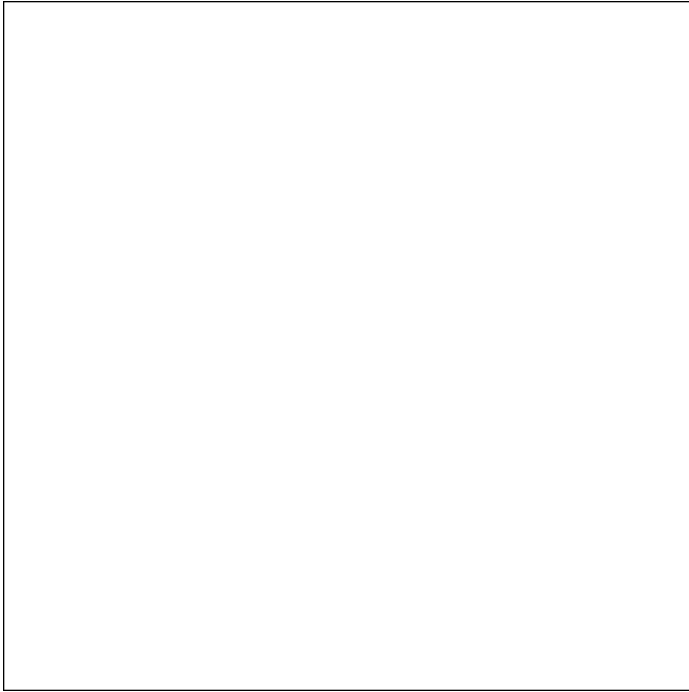
او زیر یک پنجره ی بزرگ ایستاد و شروع به
خواندن آواز مورد علاقه اش کرد. به تدریج، سر
مرد ثروتمند از آن پنجره ی بزرگ نمایان شد.

روز بعد، سکتیم از جواهر کوشکشی خواست که او
را به سمت خانه ی مرد تروتمند هدایت کند.

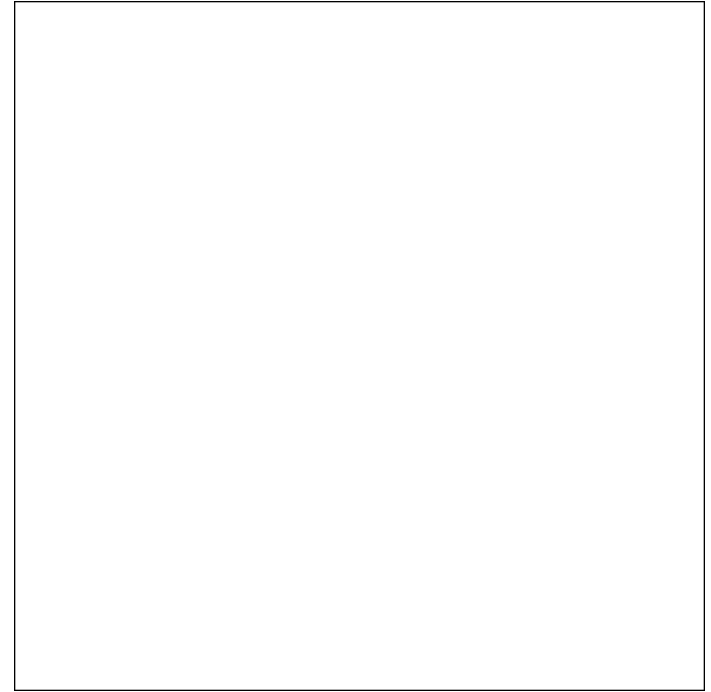


می آید. «آنها را در سر راه می بینم و بعد می بینم که آنها را در سر راه می بینم.»





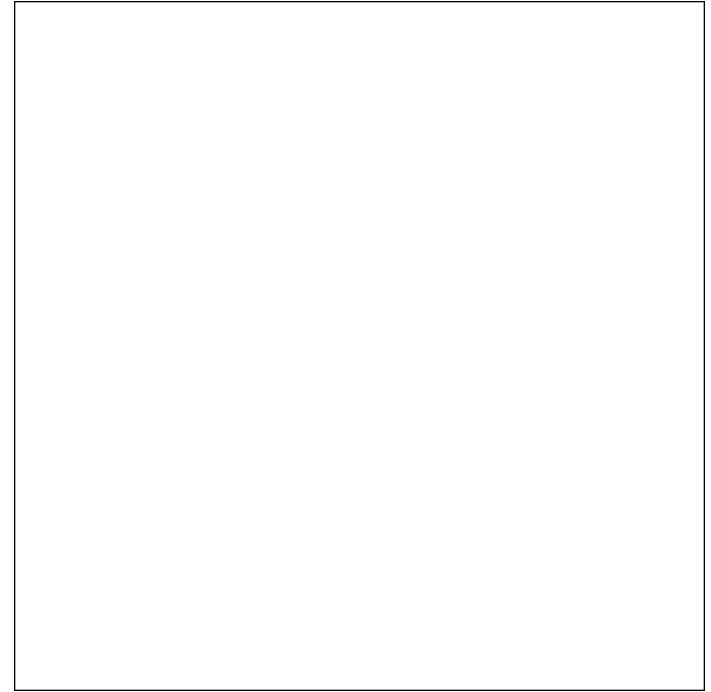
سلاکیما علاقه داشت که برای خواهر کوچکش آواز بخواند، مخصوصاً، هر وقت خواهرش احساس گرسنگی می کرد. در حالیکه او آهنگ مورد علاقه اش را می خواند خواهرش به او گوش می داد. او با نوای آرامش بخش آواز سر تکلان می داد.



اما، سلاکیما تسلیم نشد. خواهر کوچکش هم او را حمایت کرد. او گفت، “وقتی که من گرسنه هستم ترانه های سلاکیما من را آرام می کند. آنها مرد ثروتمند را هم آرام می کنند.”



یک روز بعد از ظهر وقتی که پدر و مادرش به خانه بازگشتند، خیلی سلاکت و آرام بودند. سلاکیما فهمید که اتفاقی افتاده است.



سلاکیما پرسید، “چه اتفاقی افتاده، مادر، پدر؟” سلاکیما متوجه شد که پسر مرد ثروتمند گم شده بود. مرد ثروتمند خیلی ناراحت بود و احساس تنهایی می کرد.